

شهید اکبر کشتکاری



از تبای علی
سازمان جامع سواد الی و هزار شهید استان بوهر

نام پدر	ماندنی
تاریخ تولد	۱۳۴۵/۱/۱
محل تولد	بوشهر - بوشهر
تاریخ شهادت	۱۳۶۷/۳/۵
محل شهادت	خلیج فارس
مسئولیت	سرباز
نوع عضویت	سرباز نیروی دریایی ارتش
شغل	سرباز
تحصیلات	
مدفن	

زندگینامه

شهید اکبر کشتکاری در سال ۱۳۴۵ در خانواده ای مؤمن بدنیا آمد. کودکی را در دامن پر مهر مادری سپری نمود که همیشه در مراسم عزاداری سالار شهیدان امام حسین (ع) شرکت می کرد و در برپایی مراسم سوگواری نقش بسزایی داشت.

آن شهید بزرگوار، درست هنگامی که کشور اسلامی ما مورد حمله و هجوم دشمن بعثی قرار گرفت، با توجه به اینکه می دانست انقلاب را خطری جدی تهدید می کند، عزم خود را جزم کرد و بلافاصله در نیروی دریایی ارتش مشغول به خدمت شد. وی پس از گذراندن چندین دوره ای آموزشی در رشته مخابرات — که همواره در جبهه مورد نیاز بود — داوطلبانه بارها و بارها عازم جبهه شد و بدین وسیله دین خود را به نظام و انقلاب ادا کرد. شهید اکبر کشتکاری، علی رغم اینکه هنوز چند ماهی بیش از ازدواجش نمی گذشت، دل از جبهه بر نداشت و همیشه می گفت: «ازدواج، امری لازم و مقدس است، اما در شرایط فعلی، جبهه و جنگ از همه چیز واجب تر است. او بارها و بارها در طفولیت دچار حادثه شده بود. برای مثال، یکبار در آب انبار افتاده و جان سالم به در برده بود. اما انگار تقدیر بر این بود که او به آرزوی دیرینه خود، یعنی شهادت، برسد. در یک غروب غم انگیز، در حالی که شهید کشتکاری، مشغول انجام وظیفه بر روی سکوی «بحرکان» بود، بر اثر حمله ای هوایی دشمن، مورد اصابت ترکش قرار گرفته و به درجه ای رفیع شهادت نایل شده بود. ترکش، درست زیر گلوش اصابت نموده بود.

ایشان، در تاریخ ۵/۳/۶۷ به فیض عظیم شهادت نایل آمد و در جوار حضرت دوست، به آرامشی ابدی دست یافت.

خاطرات

شهید از زبان پدرش

یکی از خصوصیات اکبر، توجه و علاقه‌ی او به دعا و قرآن بود. در را به روی خود می‌بست و شروع به تلاوت قرآن و دعا می‌کرد. به او می‌گفتم: «بابا! اگر می‌خواهی قرآن و دعا بخوانی، چرا در را روی خودت می‌بندی؟ بیا بیرون اتاق!» اما او در خلوت، حال و هوای خاصی پیدا می‌کرد و راحت‌تر می‌توانست با معبودش ارتباط برقرار کند. قیافه‌اش، بعد از مناجات، دیدنی بود. ما او را درک نمی‌کردیم، این را بعدها فهمیدیم. و البته چقدر از این بابت، حسرت خوردیم. حسرت خوردیم که چرا گاهی ایشان را درک نمی‌کردیم. مادرش هم مثل من ناراحت و نگران می‌شد و می‌گفت: «چه بر سر بچه‌ام آمده؟ چرا از اتاق بیرون نمی‌آید؟»

روزی با پسرم اکبر که کودکی خردسال بود به سینما قدس می‌رفتیم. من در جلو بودم و او پشت سر من حرکت می‌کرد. ناگهان موتورسیکلتی به سمت ما آمد و ناخودآگاه به اکبر زد و روی شکم او رد شد. داشتیم از ترس، سگته می‌کردم. حدس زدم که پسرم فوت کرده باشد. جثه‌ی کوچک او و وزن زیاد موتورسیکلت! اصلاً فکر نمی‌کردم که زنده مانده باشد. ولی جالب اینجاست که او حتی کوچکترین جراحتی نیز برنداشته بود.

دو سال بعد از این ماجرا، او، به پشت بام رفت و در حالیکه با بادبادک خود بازی می‌کرد، از روی بی دقتی، عقب عقب رفت و همچنان که مشغول تماشای بادبادک خود بود، از بالای پشت بام به درون حیاط همسایه افتاد. حیاط هم سیمانی و سفت و سخت بود. فوری او را به بیمارستان بردم، ولی الحمدلله هیچ ناراحتی بیشتر نیامد و فقط مقدار کمی، سرش ضربه خوردگی پیدا کرد. گویی خدا او را برای وارد شدن در معامله‌ای الهی نگه داشته بود.

اکبر هم مثل دیگران، با دوستانش در فعالیتهای انقلابی حضوری فعالانه داشت و بعد از پیروزی انقلاب، یکی از اعضای فعال پایگاه مقاومت صاحب الزمان(عج) مسجد توحید بود. او معمولاً تا نیمه‌های شب مشغول گشت و نگهبانی بود و من نیز ممانعتی برای او جهت شرکت در اینگونه کارها ایجاد نمی‌کردم. صادق درختیان، پسر خاله‌ی او، در دوران انقلاب به شهادت رسید و اکبر همیشه می‌گفت: «ای کاش من جای او بودم! چه مرگ با عزت و عظمتی نصیب او شده!» و این جمله را مرتب تکرار می‌کرد. مثل اینکه خبرهایی داشت که ما نمی‌دانستیم.

او در تمام این سالها، تنها یکبار به خوابم آمد. آن هم به این شکل که بالای سرش آمدم، به من نگاه کرد و خنده‌ای دلنشین نمود. آرزو دارم که مجدداً او را در خواب ببینم تا از دلتنگی‌هایم نسبت به او کاسته شود.

مادرش، پس از شهادت آن بزرگوار، دیگر قد راست نکرد و شبانه‌روز در اندوه و حسرت بود. او از دوری فرزند خود گریه‌های بسیار می‌کرد. اکبر با آن رفتار نیکویش، از سایر فرزندان ما برای مادرش عزیزتر بود و به همین خاطر نیز از شدت بی‌تابی و ناراحتی، مرتب از حال می‌رفت و ما او را به بیمارستان می‌بردیم.

هیچ‌گاه نزد ما از کارهایی که انجام می‌داد، تعریف نمی‌کرد. نمی‌خواست که با نوع خدمتش آشنا شویم. اکبر رفتار بسیار پسندیده‌ای با همسرش داشت و همیشه با مهربانی با او برخورد می‌کرد. او به من قول داده بود که اگر در نظام مشغول به کار شود، با اولین حقوقی که می‌گیرد، همسر دلخواهش را به خانه بیاورد؛ و الحمدلله این کار هم کرد.

در ایام محرم و صفر، مرتب در مراسم عزاداری شرکت می‌کرد و در پذیرایی از عزاداران پیشگام بود. عشق و علاقه‌ی خاصی به مراسم امام حسین (ع) داشت. رابطه‌اش با خواهر و برادرانش نیز بسیار خوب و مثال زدنی بود. آنها همدیگر را خیلی دوست داشتند و در کارهای خانه به ما خیلی کمک می‌کردند.



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران